

آثار دوگانه گشایش اقتصادی بر سیاست خارجی چین

عبداله قنبرلو*

چکیده

سؤال اصلی مقاله این است که چرا سیاست چین ضمن حمایت از وضع موجود سیستم بین‌الملل به رقابت هژمونیک با آمریکا روی آورده است؟ فرضیه این است که ماهیت گشایش اقتصادی در دوره پس از آغاز اصلاحات چنین آثار دوگانه‌ای در سیاست خارجی چین به دنبال داشته است. چین مجبور شده برای پیشبرد استراتژی اقتصادی‌اش در اقتصاد جهانی شده ادغام گردد و به تبع آن از نظم و ثبات بین‌المللی دفاع کند. اما این سیاست تا حدی جهت‌گیری توسعه‌طلبانه پیدا کرده و به رقابت هژمونیک با آمریکا تمایل یافته است. بر این اساس، در تبیین سیاست خارجی چین نشانه‌هایی از منطق‌های هر دو تئوری لیبرالیسم و رئالیسم دیده می‌شود. این مقاله چارچوب تجربی-تبیینی دارد و در تبیین فرضیه‌اش تلاش شده حتی‌الامکان از اطلاعات و داده‌های معتبر استفاده شود.

کلیدواژه‌ها: سیاست خارجی چین، اصلاحات اقتصادی، سیاست درهای باز، جهانی شدن، صلح و امنیت بین‌الملل، چندجانبه‌گرایی، هژمونی آمریکا

۱. مقدمه

پیش از آغاز دوره اصلاحات به رهبری دنگ شائوپینگ، دولت چین با چند مشکل اساسی درگیری داشت. از جمله اینکه رکود و نابسامانی اقتصادی کشور رو به افزایش بود؛ مخالفت‌ها و اعتراضات به حزب کمونیست، جایگاه و مشروعیت حزب و دولت را متزلزل کرده بود؛ به رغم تنش‌زدایی در روابط با غرب، کشور همچنان با فشارها و تهدیدات سنگینی مواجه بود؛ و اختلافات مناقشه‌انگیز میان نخبگان سیاسی مانع تحرک

* دانشیار گروه روابط بین‌الملل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی Ghanbarlu.phdirut@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۲/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۴/۱۵

و پیشرفت دولت شده بود. این شرایط باعث شد تا حزب کمونیست برای تضمین بقای خویش هم که شده، اصلاحات را در دستور کار قرار دهد. طیف اصلاح طلب حزب به رهبری دنگ شیائوپینگ به این نتیجه رسیده بود که برای تضمین ثبات ملی و مشروعیت حزب راهی جز بهبود وضع معیشت عمومی وجود ندارد و برای دستیابی به این هدف نیز علاوه بر اصلاحات ساختاری در داخل، نیاز به باز تعریف سیاست خارجی وجود دارد.

در پی آغاز اصلاحات، اقتصاد مبتنی بر درهای باز به مثابه پایه‌ای نوین برای بازتعریف سیاست خارجی شناخته شد. به دنبال آن، تلاش شد اختلافات با دیگر کشورها خصوصاً قدرت‌های بزرگ به حداقل ممکن برسد و منافع ملی کشور بر اساس دستاوردهایی تعریف شود که در خدمت توسعه و امنیت کشور قرار دارند. در عمل، روند تنش‌زدایی و هماهنگ شدن با وضع موجود سیاست بین‌الملل با موفقیت پیش رفت و با ورود چین به سازمان جهانی تجارت اوج گرفت. اما در عین حال چین از همسویی کامل با سیاست‌های ایالات متحده خودداری کرد و حتی در برخی موارد موضعی انتقادی گرفت. محور انتقادات چین از آمریکا نفی هژمونیسیم، یکجانبه‌گرایی، و مداخله‌گرایی آن در جهان پس از جنگ سرد بوده است. این کشور همچنین تدریجاً به رقابتی تنگاتنگ با آمریکا بر سر نفوذ اقتصادی و سیاسی در ممالک جهان سومی روی آورد.

نکته مذکور مبنای پژوهش این مقاله است. سؤال مقاله عبارتست از اینکه چرا چین ضمن حمایت از نظم و ثبات سیستم بین‌الملل، هژمونیسیم آمریکا را به چالش کشیده است. فرضیه مقاله این است که ماهیت اصلاحات اقتصادی که به خیزش چین در عرصه جهانی منجر شده، آثار دوگانه‌ای بر سیاست خارجی‌اش گذاشته است. در این چارچوب، سیاست خارجی چین قابل تحلیل در یک پارادایم خاصی نیست، چرا که در آن نشانه‌هایی از منطبق‌های هر دو تئوری لیبرالیسم (رقابت اقتصادی به مثابه عامل صلح و ثبات) و رئالیسم (رقابت اقتصادی به مثابه عامل کشمکش و منازعه) دیده می‌شود. این مقاله به لحاظ چارچوب تحلیلی، رویکرد تجربی-تبیینی دارد. در این راستا، ابتدا ماهیت و فرایند اصلاحات اقتصادی چین تشریح می‌شود. سپس، تأثیر اصلاحات اقتصادی بر سیاست خارجی این کشور مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد.

۲. روند خیزش اقتصادی چین در عصر اصلاحات

اصلاحات اقتصادی چین برآمده یک تحول ساختاری در سیستم سیاسی نبود، بلکه نتیجه درک برخی ضرورت‌ها توسط نخبگان حاکم بود. چینی‌ها قبلاً نیز به اهمیت زیربنایی مدرنیزاسیون و رونق اقتصاد ملی توجه داشتند. اما دولت چین در دهه‌های آغازین پس از انقلاب، استراتژی کارامدی برای رشد و توسعه به کار نگرفته بود. این ناکارامدی در کنار دستاوردهای اقتصادی چشمگیر رقابیی چون قدرت‌های اروپایی و ژاپن برای تصمیم‌گیران چین تکان دهنده بود. اصلاحات در واقع بیانگر تحولی اساسی در استراتژی رشد و توسعه اقتصادی بوده است.

۳. سیاست‌های اقتصادی عصر اصلاحات

در نشست سوم یازدهمین کمیته مرکزی حزب کمونیست در دسامبر ۱۹۷۸ که در آن زمینه انتقال قدرت به دنگ شیائوپینگ فراهم گردید، در مورد اصلاح جهت‌گیری اقتصادی چند تصمیم کلی اتخاذ شد که بعداً به عنوان اساس کار دولت جدید شناخته شد. سران حزب ضمن تأکید بر اهمیت و ضرورت توسعه اقتصادی چین، تقویت جایگاه بین‌المللی، و ثبات سیاسی کشور تحت رهبری حزب کمونیست، تصمیم گرفتند به منظور تقویت نیروهای بازار در اقتصاد چین:

- سیستم و متدهای مدیریت اقتصادی کشور مطابق با شرایط جدید تحول یابد. در این راستا، ضرورت تمرکززدایی از مدیریت اقتصادی و حذف موانع سیاسی و بوروکراتیک مورد توجه قرار گرفت؛

- همکاری اقتصادی با دیگر کشورها گسترش یابد؛

- تلاش‌های لازم جهت اخذ تجهیزات و تکنولوژی‌ها پیشرفته جهان به عمل آید؛

- مؤسسات علمی آموزشی و پژوهشی تقویت شود تا پاسخ‌گوی نیازهای مدرنیزاسیون شود؛

- اهمیت چهار حوزه مدرنیزاسیون (کشاورزی، صنعت، دفاع ملی، علم، و تکنولوژی) مورد تأکید قرار گیرد؛

- به نقش انگیزه‌های اقتصادی در سیستم اقتصادی توجه شده و پاسخ‌گویی اقتصادی مورد تأکید قرار گیرد؛

- اصل «هرکس بر اساس کارش» مبنای قرار گیرد تا اصل «هرکس بر اساس نیازش»؛

- پرداخت دستمزدها بر اساس کمیت و کیفیت کار انجام شده و از برابری گرای پرهیز شود؛ و

- اصلاحات اقتصادی از بخش کشاورزی آغاز گردد، چرا که کشاورزی در آن زمان بنیان اصلی اقتصاد ملی چین بود (Tisdell, September 2009: 275-276).

با روی کار آمدن دنگ، اصلاحات اقتصادی مد نظر وی تحت عنوان «سیاست درهای باز» از بخش کشاورزی و تجارت خارجی آغاز شد و تدریجاً به بخش صنعت کشیده شد. راه حل فوری دولت برای رفع بحرانی که اقتصاد چین را در پایان دهه ۱۹۷۰ به وضع اسفباری کشاند، آزادسازی بود. از این رو، کنار گذاردن نظارت بر قیمت‌ها، افزایش خودمختاری تولیدکنندگان، رقابتی کردن تولید، تشویق صادرات، و گشایش بازارهای تولید (ضمن استقبال از سرمایه‌گذاری خارجی) مورد توجه قرار گرفتند. سیاست‌های اصلاحی دنگ برای گذر موفق به اقتصاد بازار دو ویژگی مهم داشت: واقع‌گرایی و تدریج‌گرایی. واقع‌گرایی به این معنی که چین نایستی برای درک دستیابی به حقایق به فراسوی واقعیت‌ها نگاه کند، بلکه بر واقعیت‌های موجود تمرکز کند. تدریج‌گرایی نیز حاکی از پیگیری روش گام به گام، محتاطانه، و با آزمون و خطا در اجرای سیاست‌هاست. ساختارها و برنامه‌های اقتصادی جدید بایستی ابتدا در مکان یا بخش خاصی از اقتصاد مورد آزمون قرار گیرند. سپس، در صورتی که نتیجه موافق باشند، به مناطق یا بخش‌های دیگر تسری داده شوند. در عین حال، در صورتی که لازم شد، اصلاحات مقتضی بر اساس تجارب حاصل شده اعمال شوند. دنگ این روش را به «گذر از رودخانه با لمس سنگ‌ها» تشبیه می‌کرد. واقع‌گرایی و تدریج‌گرایی دنگ نه تنها در دوره وی، بلکه بعدها نیز به عنوان مبنای کار کمیته مرکزی حزب کمونیست استمرار یافت (Tisdell, September 2009: 279).

فرایند اصلاحات ابتدا از سطوح خرد آغاز شد. در اواخر دهه ۱۹۷۰ برای سیاستگذاران چینی روشن بود که رکود و ناکارایی تولید عمیقاً تحت تأثیر بی‌انگیزگی کشاورزان و کارگران است که بخاطر سیستم توزیع برابرگرا- که در آن، دولت مسؤل اصلی سود و زیان بنگاه‌ها بود- ایجاد شده است. بنابراین، لازم بود تا اقداماتی در جهت بهبود انگیزه فعالیت تولیدی برای این گروه‌ها انجام شود. «سیستم مسؤولیت‌پذیری» از گام‌های اصلاحی مهم بود که در آغاز دهه ۱۹۸۰ از بخش کشاورزی شروع شد و با توجه به نتایج رضایتبخشی که داشت، سپس به سایر بخش‌ها سرایت کرد. این سیستم مدیران محلی را مکلف کرد تا نسبت به سود و زیان بنگاه تحت اداره‌شان پاسخگو باشند. قرار

شد سهم سود تصاحب شده بنگاه‌ها بیشتر شده و دریافتی کشاورزان و کارگران بسته به کم و کیف کارشان تغییرپذیر باشد. اختیار و قدرت بنگاه‌ها برای استفاده از ابزار تشویق و تنبیه در برابر نیروی کار افزایش یافت. در دهه ۱۹۸۰ کنترل و اداره بخش عمده‌ای از بنگاه‌های تحت مالکیت دولت از دولت مرکزی به حکومت‌های محلی محول گردید. سیستم مسؤلیت‌پذیری که ابتدا در نواحی فقیر و دورافتاده تجربه شد، نتیجه مطلوبی برای بنگاه‌ها و خانوارها داشت و به همین دلیل در کل کشور گسترش یافت. بهبود وضعیت حق مالکیت و تمرکززدایی و مقررات‌زدایی در فعالیت‌های اقتصادی منجر به تقویت انگیزه فعالان و نیروهای اقتصادی شد و بازدهی آنها را افزایش داد (Li et al, 2013).

به موازات تدابیر فوق‌الذکر، تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی نیز مورد تشویق واقع شد. بسیاری از مناطق مجاز به برپایی شرکت‌هایی برای تجارت خارجی شدند. از سرمایه‌گذاران خارجی نیز جهت همکاری با هم‌تایان چینی از طریق سرمایه‌گذاری مشترک (joint venture) دعوت به عمل آمد. در سال ۱۹۷۹ دولت به استان‌های گوانگ‌دونگ و فوجیان (دو استان ساحلی همجوار در جنوب شرقی چین) بخاطر موقعیت جغرافیایی خاصشان امتیازات ویژه‌ای در راستای توسعه صادرات داد. سال بعد، چهار منطقه متشکل از شن‌ژن، ژوهای، شانتو، زیامن که در همسایگی یا نزدیکی نقاط استراتژیکی چون تنگه تایوان، هنگ‌کنگ، و ماکائو قرار داشتند، به عنوان مناطق اقتصادی خاص شناخته شده و به تبع آن از امتیازات ویژه‌ای نظیر مالیات کمتر و اختیارات خودگردانی بیشتر برخوردار شدند. در سال‌های بعد، شهرهای ساحلی دیگری به جمع مناطق اقتصادی برخوردار از امتیازات خاص اضافه شدند که به مثابه پلی بین چین و جهان خارج نقش مهمی در توسعه صادرات و جذب سرمایه و تکنولوژی خارجی داشتند (Ge, July 1999).

مناطق ویژه از سیستم مدیریت اقتصادی بسته به اقتصاد رقابتی تغییر جهت دادند و با استفاده از امتیازات ترجیحی خاصی که کسب کردند، موفق به جذب فزاینده سرمایه از خارج شدند. دولت مرکزی روند رونق و توسعه این مناطق را در سه مرحله تنظیم کرد: ۱. مرحله ابتدایی از زمان تأسیس تا ساخت لوازم زیربنایی، ۲. مرحله خیز به سمت توسعه صادرات، و ۳. مرحله شتاب در رشد و توسعه مناطق. دو مرحله اول و دوم تا پایان دهه ۱۹۸۰ طی شدند و از آغاز دهه ۱۹۹۰ مرحله سوم آغاز شد. در سال ۱۹۹۴ میزان شرکت‌های سرمایه‌گذاری خارجی ثبت شده در این مناطق به عدد ۴۹۲۵ رسیدند

و در مجموع بیش از ۳۹ هزار پروژه سرمایه‌گذاری مشترک به تصویب رسید. در این سال، تولید ناخالص داخلی مناطق آزاد ساحلی با رشد ۱۶/۶ درصدی به حدود ۸۰ درصد تولید ناخالص داخلی چین رسید و حدود ۶۷ درصد کل تولیدات صنعتی این کشور در مناطق مذکور انجام می‌شد. در همین سال، صادرات مناطق آزاد ساحلی چین با ۳۶ درصد افزایش نسبت به سال قبل، به رقم ۱۰۴/۹ میلیارد دلار رسید. دولت چین در این دوره علاوه بر شهرهای ساحلی، در برخی استان‌های دیگر مناطق آزاد تجاری تأسیس کرد و همچنین در برخی شهرهای مرزی اقدام به برپایی پارک‌های صنعتی کرد که اگرچه مثل مناطق ساحلی درخشش نداشتند، اما در مجموع به رونق صادرات کمک کردند (دفتر مطالعات اقتصادی، تیر ۱۳۸۵: ۳-۵). این تجارب، دولت چین را در استفاده بیشتر از ظرفیت‌ها طی سال‌های بعد مستعدتر ساخت.

چینی‌ها با مشاهده تحولات جهان در دهه ۱۹۹۰ گام‌های بزرگتری در راه اصلاحات برداشتند. آنها متوجه شدند که در عصر پس از جنگ سرد که گفتمان جهانی شدن غالب شده، اهمیت توانمندی اقتصادی افزایش یافته است. تصمیم‌گیران چین جهانی شدن را واقعییتی اجتناب‌ناپذیر و سرنوشت‌ساز دیدند که آثارش بر هر کشور تابع نحوه برخورد آن کشور با جهانی شدن است. در مارس ۱۹۹۸، جیانگ زمین در مقام رییس جمهور چین تصریح کرد که چین باید جهانی شدن را پذیرفته و با آن برخوردی مناسب داشته باشد. جهانی شدن اقتصاد یک روند توسعه در اقتصاد جهانی است که هیچکس را از آن گریزی نیست و همه بایستی در آن مشارکت نمایند. اما نکته اساسی این است که بایستی جوانب مثبت و منفی جهانی شدن باهم دیده شوند (صباغیان، پاییز و زمستان ۱۳۸۶: ۵-۶).

تلاش‌های اصلاحی دولت چین به علاوه چانه‌زنی‌های دستگاه دیپلماسی موجب تسهیل ورود این کشور به سازمان جهانی تجارت شد. دولت چین با غلبه بر موانع سیاسی و غیرسیاسی مختلف توانست در دسامبر ۲۰۰۱ به عنوان یکصد و چهل و سومین عضو وارد سازمان شود. چینی‌ها برای ورود به سازمان متعهد به انجام دور جدیدی از اصلاحات شامل تقویت شفافیت در سیستم‌های حقوقی و اداری، حمایت جدی از حقوق مالکیت فکری، حذف موانع غیرتعرفه‌ای تجارت و کاهش میزان تعرفه، و خصوصی‌سازی شرکت‌های تحت مالکیت دولت شدند. طی مذاکراتی که در سال‌های پایانی دهه ۱۹۹۰ انجام شد، چینی‌ها ضمن ارائه لیست‌هایی از موارد اصلاحات در زمان‌بندی‌های مشخص، تعهد خود به اصول اساسی سازمان از جمله عدم تبعیض

را اعلام کردند. آنها در این فرایند با خواسته‌های آمریکا و اتحادیه اروپا در مورد پیش‌شرط‌های عضویت در سازمان هماهنگ شدند (Liang, 2007: 23, 35-36). ورود به سازمان جهانی تجارت و اقدامات لازم جهت اجرای قوانین و مقررات سازمان نشان دهنده اهمیت بالای رشد و توسعه اقتصادی در سایه رقابت آزاد برای دولت چین است. این کشور که تا چندی پیش از دشمنان سرسخت سرمایه‌داری بود، پس از اصلاحات حاضر شد در برابر الزامات بزرگترین سازمان تجارت و سرمایه‌گذاری جهان سرمایه‌داری و سخت‌گیری‌های آمریکا تمکین کند. با ورود چین به سازمان جهانی تجارت، اصلاحات اقتصادی مربوط به سیاست درهای باز به اوج خود رسید. چینی‌ها طی دو دهه گذشته با اجرای تدریجی و پیشرونده سیاست آزادسازی توانمندی و استعداد لازم برای فعالیت در چارچوب سازمان را کسب کرده بودند. آنها به این جمع‌بندی رسیده بودند که برای پیشبرد بهینه اصلاحات و پیشرفت‌های مؤثرتر در اقتصاد ملی بایستی وارد رقابت تنگاتنگی با قدرت‌های اقتصادی جهان شوند.

۴. دستاوردهای اقتصادی اصلاحات

پس از آغاز اصلاحات، به سرعت نشانه‌های نوینی از رشد و توسعه آشکار شدند. بین سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰ متوسط نرخ رشد سالانه چین به حدود ۹ درصد افزایش یافت.^۱ در پایان دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ که فضای سیاسی داخلی و جایگاه بین‌المللی چین تحت تأثیر حادثه تیانانمن قرار داشت، بسیاری محققان پیش‌بینی می‌کردند که درخشش اقتصاد چین در دهه ۱۹۸۰ روندی موقتی بوده و ادامه آن در صورتی ممکن خواهد بود که اصلاحات لازم برای گشایش فضای سیاسی کشور صورت گیرد. با این حال، متوسط نرخ رشد سالانه چین بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۱۰ به بالای ۱۰ درصد افزایش یافت. شرایط به نحوی رقم خورد که چین به دومین اقتصاد بزرگ جهان تبدیل شد و تولید نزدیک به ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی جهان را برعهده گرفت (Lin, 2012: 213-214). این کامیابی در حالی اتفاق افتاد که در طول این دو دهه بسیاری از اقتصادهای پساکمونستی با شرایط دشواری رو به رو شدند و مهمتر اینکه بسیاری از اقتصادهای نوظهور یا توسعه‌یافته در مناطق مختلف جهان تحت تأثیر بحران‌های مالی بزرگ به مشکل برخوردند.

اولین نموده‌های تحول در همان دهه ۱۹۸۰ آشکار شد. میزان کل تولید ناخالص داخلی بیش از چهار برابر شد و به موازات آن درآمد سرانه چینی‌ها به بیش از سه برابر افزایش

یافت (Chinability, November 5, 2011). اقتصاد کشور با سرعتی بهتر از قبل رونق گرفت؛ مشکل تأمین غذا و پوشاک برای اکثریت چینی‌ها مرتفع گردید؛ و بخش صنعت متوسط رشدی ۱۱ درصدی را تجربه کرد. البته بعضاً مسایلی چون کاهش بهره‌وری در سال ۱۹۸۰ و نرخ بالای تورم و برنامه‌های ریاضتی دولت در اواسط و نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ وجود داشت، اما دستاوردها بسیار چشمگیرتر بودند. در طول این دهه، شاخص نرخ سرمایه‌گذاری خارجی در چین روند بسیار مطلوبی داشت. فقط رشد سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی در چین به نحوی سریع بود که ارزش آن در سال ۱۹۹۲ به بیش از ۳۰ میلیارد دلار رسید. این رقم تقریباً ۳۰ برابر میزان سرمایه‌گذاری آمریکایی‌ها در کره جنوبی در سال ۱۹۸۷ است. در عرصه تجارت خارجی نیز ارزش تجارت خارجی چین طی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ از نزدیک ۳۸ میلیارد به ۱۱۵/۴ میلیارد دلار ارتقا یافت که در این چارچوب رقم صادرات حدوداً از ۱۸ میلیارد به ۶۲ میلیارد دلار رسید (شاهنده و طاهایی، ۱۳۸۳: ۲۲۹-۲۲۳).

در دهه ۱۹۹۰، با اینکه چین تا حدی با فشارهای ناشی از حادثه تیانانمن درگیر بود، توانست به نتایج درخشان‌تری دست یابد. بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ میزان تولید ناخالص داخلی به قیمت‌های جاری از ۱/۸۵۵ تریلیون به ۸/۹۴۷ تریلیون یوان افزایش یافت و متوسط نرخ رشد سالانه به نزدیک ۱۰ درصد رسید.^۲ میزان رشد در سال‌های میانی بهتر از اوایل و اواخر دهه بود (Chinability, November 5, 2011). متوسط رشد بخش صنعت که در دهه قبل ۱۱ درصد بود، در دهه ۱۹۹۰ به ۱۳/۷ درصد افزایش یافت. در سال ۲۰۰۰، سهم بخش صنعت در تولید ناخالص داخلی چین به حدود ۵۰ درصد رسید. متوسط رشد بخش کشاورزی بیش از ۴ درصد گزارش شده، به نحوی که در سال ۲۰۰۰ نزدیک به ۱۶ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد. تجارت خارجی چین در این دهه رشد چشمگیری داشت و بر اساس آمار منتشر شده به پنج برابر رسید. حجم کل مبادلات تجاری چین از حدود ۱۱۵/۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به ۵۳۰/۲۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ افزایش یافت که در آن همه ساله میزان صادرات بر واردات غالب بود و با سیر فزاینده‌ای به بیش از ۲۸ میلیارد دلار رسید. مبادلات تجاری چین با اقتصادهای غربی و ژاپن افزایش قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد. در این دهه، بازارهای عمده صادرات چین به ترتیب عبارت بودند از آمریکا با ۲۲ درصد، ژاپن ۱۷ درصد، و اعضای اتحادیه اروپا ۱۰ درصد (شاهنده و طاهایی، ۱۳۸۳: ۲۳۳-۲۲۹).

در آغاز سده بیست و یکم، با وجود بحران مالی جهانی پیشرفت‌های چشمگیری حاصل شد. تولید ناخالص داخلی چین از حدود ۸/۹۴۷ تریلیون یوان در سال ۲۰۰۰ به بالای ۴۰/۲۰۱ تریلیون یوان در سال ۲۰۱۰ افزایش یافت که متوسط رشد سالانه آن حدود ۱۰ درصد است و بیشترین نرخ رشد در سال ۲۰۰۷ صورت گرفته است (Chinability, November 5, 2011). بحران مالی جهانی باعث شد رشد اقتصادی چین از سال ۲۰۰۸ سیر نزولی پیدا کند. البته برنامه‌های تشویقی دولت چین باعث تقویت مصرف و سرمایه‌گذاری داخلی شد و از کاهش اساسی نرخ رشد ممانعت به عمل آورد. طی سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲ در حالی که متوسط نرخ رشد برای کشورهای ژاپن، انگلستان، و ایتالیا منفی، برای آلمان، ایالات متحده، و فرانسه زیر ۱ درصد، برای روسیه زیر ۲ درصد، برای برزیل زیر ۴ درصد، و برای هند حدود ۶/۵ درصد بوده، دولت چین موفق شد متوسط نرخ رشدی در حدود ۹ درصد داشته باشد (Morrison, December 17, 2013: 3-5).

به این ترتیب، با گذشت نزدیک به سه و نیم دهه از آغاز عصر اصلاحات اقتصاد چین به نحو معجزه‌آسایی تحول یافته است. تولید ناخالص داخلی چین در سال ۲۰۱۲ بر اساس دلار آمریکا (نرخ مبادله اسمی) حدود ۸/۲ تریلیون دلار برآورد شده که معادل دو سوم سائز اقتصاد آمریکاست. با توجه به جمعیت بالای این کشور، درآمد سرانه تولید ناخالص داخلی چینی‌ها ۶۱۹۰ دلار برآورد شده که از این حیث در سطح ۱۲ درصد ایالات متحده و ۱۳ درصد ژاپن می‌باشد. البته در صورتی که محاسبات بر اساس استاندارد «برابری قدرت خرید» (PPP) صورت گیرد، تولید ناخالص داخلی چین به حدود ۱۲/۶ تریلیون دلار افزایش می‌یابد که در این صورت سائز اقتصاد چین معادل ۸۰ درصد ایالات متحده خواهد بود. بر اساس استاندارد برابری قدرت خرید، سهم چین در تولید ناخالص داخلی جهان از ۳/۷ درصد در سال ۱۹۹۰ به ۱۵ درصد در سال ۲۰۱۲ رسیده، در حالی که سهم آمریکا از نقطه اوج ۲۴/۳ درصد در سال ۱۹۹۹ به ۱۸/۷ درصد در سال ۲۰۱۲ تنزل یافته است (Morrison, December 17, 2013: 8-9).

۵. اصلاحات اقتصادی و سیاست خارجی

در دوره مائو، چین به دلایلی چون ملاحظات ایدئولوژیک حزب کمونیست روابط خارجی نسبتاً محدود و بسته‌ای داشت. در جریان ورود به دوره اصلاحات متغیر جدیدی بر سیاست خارجی چین اثرگذار شد و آن تغییر نگرش حزب کمونیست در

مورد جایگاه و کارکرد خویش بود. حزب به این نظر رسید که احیاء مشروعیت و بقای قدرتش - که طی دو دهه اخیر دیده بود- مستلزم پیشبرد اصلاحات اقتصادی از طریق تعامل فعال با شبکه اقتصادی جهان خصوصاً قدرت‌های سرمایه‌داری است. دولت چین با اعلام سیاست درهای باز در واقع لوازم ورود به شبکه به هم وابسته اقتصاد بین‌الملل پذیرفت.

۶. اصلاحات به مثابه محرک صلح و ثبات

پس از آغاز سیاست درهای باز یک تغییر رویکرد در سیاست خارجی چین هویدا شد و آن اینکه چین دیگر از وابستگی متقابل بین‌المللی نگرانی ندارد. در دوره مائو، چین اگرچه پس از گسست روابط با شوروی به تعامل بیشتر با دیگر کشورهای جهان روی آورد، اما هدفش بیشتر حفاظت از امنیت ملی در برابر تهدیدات دشمنان خارجی و رفع نیازهای اقتصادی داخل بود. در این مدت چین تحت تأثیر ملاحظات ایدئولوژیک نزاع طبقاتی به حمایت از ممالک غیرمتعهد و برخی جنبش‌های انقلابی گرایش داشت. پس از آغاز سیاست درهای باز تحت رهبری دنگ تعامل چین با جهان خارج به سرعت گسترش یافت، اما این بار هدف چین فراتر از رفع نیازهای داخلی و شامل بهره‌برداری حداکثری از فرصت‌های پراکنده جهان از طریق رقابت فعال در شبکه به هم وابسته اقتصاد سرمایه‌داری که آثار خاص خود را بر تصمیمات دولت به جا گذاشت (Yahuda: September 1993: 554). از جمله، چین دعوای جهان سوم‌گرایانه خویش را به حاشیه کشاند و با عقب‌نشینی از سیاست کمک به کشورهای جهان سومی به کشوری کمک‌گیرنده تبدیل شد. ملاحظات ایدئولوژیک تحت‌الشعاع توسعه اقتصادی و لوازم آن قرار گرفت و اهمیت ارزش‌های ایدئولوژیک جهانی‌گرایانه در سیاست خارجی چین کمرنگ شد (شاهنده و طاهایی، ۱۳۸۳: ۲۷۷).

در سال‌های آغازین اصلاحات، در حالی که آمریکایی‌ها تلاش داشتند با نزدیکی بیشتر به چین از آن به عنوان اهرم فشار بر شوروی استفاده کنند، چین به این نتیجه رسیده بود که منافعش در بهبود روابط با این همسایه شمالی است. از این رو بود که سران پکن در سال ۱۹۸۲ با اعلام «سیاست خارجی مستقل چین» مقدمه تخفیف تنش با مسکو و اجتناب از نزدیکی صمیمانه به واشنگتن را فراهم کردند. آنها در عین حال مذاکره دو در رو بین ایالات متحده و شوروی را خواستار شدند، چرا نفعشان را در تنش‌زدایی بین دو قدرت می‌دیدند. ژائو زیانگ، نخست‌وزیر وقت چین در سال ۱۹۸۶

ضمن تأکید بر اصل همزیستی صلح‌آمیز با کلیه کشورها تصریح کرد که مخاطب سیاست درهای باز کشورهای خاصی نیستند، بلکه کلیه کشورها با مسلک‌های مختلف اعم از سرمایه‌داری یا سوسیالیسم را در بر می‌گیرد (چیانگ، زمستان ۱۳۷۲: ۱۷۱، ۱۷۳).

در دهه ۱۹۸۰ چین در حالی که به خاطر فروش تسلیحات به طرف‌های جنگ ایران و عراق در معرض انتقاد قرار داشت، قویاً با رقابت تسلیحاتی ابرقدرت‌ها به بهانه تهدید صلح جهانی مخالفت می‌کرد. در سال ۱۹۸۲ پکن طرحی سه مرحله‌ای را معرفی کرد که هدف نهایی‌اش نه تنها کاهش و کنترل تسلیحات اتمی بود، بلکه تسلیحات متعارف را نیز شامل می‌شد. چینی‌ها حتی پیشنهادهایی برای کنترل سلاح‌های شیمیایی و محدودیت آزمایش سلاح‌های کشتار جمعی ارائه دادند. دنگ در سال ۱۹۸۵ صریحاً در برابر پروژه جنگ ستارگان موضع گرفت و استدلال کرد که این گونه طرح‌ها موجب تشدید رقابت تسلیحاتی و تهدید صلح می‌شود (شاهنده و طاهایی، ۱۳۸۳: ۲۵۲-۲۵۱). اتفاقاتی چون فروپاشی بلوک کمونیسم در کنار تجربیات یک و نیم دهه اصلاحات، دولت چین را به این نتیجه رساند که پیشبرد استراتژی توسعه اقتصادی در عصر جهانی شدن مستلزم هماهنگی جدی‌تر با آمریکا و رژیم‌های تحت کنترل آن است. از این رو، دولت چین در چارچوب «استراتژی بزرگ» خویش تلاش کرد از خود یک چهره مسؤول و متعهد به هنجارهای بین‌المللی به نمایش بگذارد. اولین جلوه این تصمیم در سیاست منطقه‌ای این کشور آشکار شد. مقامات پکن تصمیم گرفتند دیپلماسی نوینی با هدف نمایش یک چهره خیرخواه و قابل اعتماد در منطقه اتخاذ کنند. رشد همکاری فعالانه با همسایگان به ویژه آسه‌آن از نتایج این روند بود. همچنین اقدامات صلح‌طلبانه‌ای شامل وساطت برای کاهش تنش‌های شبه جزیره کره، همکاری در تشکیل گروه شانگهای پنج و سپس سازمان همکاری شانگهای، کمک به مهار بحران مالی آسیای جنوب شرقی، و توسعه همکاری با آسه‌آن توسط چینی‌ها صورت گرفت. چین در سطح سیسم بین‌الملل نیز به همکاری فعال‌تر با رژیم‌های بین‌المللی تحت رهبری آمریکا روی آورد. تصمیم به امضای پیمان منع جامع آزمایش‌های هسته‌ای (CTBT) و محکوم‌سازی انجام آزمایش‌های هسته‌ای در کشورهای دیگر شامل پاکستان که با هدف تقویت رژیم منع گسترش هسته‌ای (NPT) صورت گرفت، حاوی این پیام بود که چین دولتی صلح‌طلب و مسؤولیت‌پذیر است (Goldstein, 2001: 842-845).

اگرچه چینی‌ها پس از فروپاشی شوروی به هژمون‌نویسم و یکجانبه‌گرایی آمریکا به مثابه یک تهدید اصلی علیه صلح و ثبات بین‌المللی نگرینسته و تلاش متنوعی برای مهار آن آغاز کردند، اما در همان دهه ۱۹۹۰ تلاش کردند مناسبات خویش با غرب را که به دلایلی چون سرکوب تیانانمن و مسایل حقوق بشری چین آسیب دیده بود، بهبود بخشند. حزب کمونیست بر این نظر بوده که اصلاح روابط و جلب اعتماد غرب برای پیشبرد برنامه‌های اقتصادی چین اهمیت اساسی دارد. به خصوص با توجه به نقش و جایگاه نوین آمریکا در جهان بهبود رابطه با این کشور پیش‌نیازی کلیدی به نظر می‌آمد. در عمل، طرف‌های غربی نیز با وجود برخی نگرانی‌های سیاسی-امنیتی از تمایلات چین استقبال کردند. چراغ سبز آمریکا مبتنی بر این استدلال بوده که شرایط خاص عصر جهانی شدن دو طرف را به پیوند هرچه بیشتر سوق داده و این پیوند می‌تواند مشکلات سیاسی-امنیتی فیما بین را تحت‌الشعاع قرار دهد. اقتصادمحوری و رفاه‌گرایی باعث می‌شود چینی‌ها محافظه‌کارتر شده و بر خودداری از تنش مصرتر شوند. موضع‌گیری‌های تند و چالشی در برابر چین می‌تواند این کشور را به سمت ناسیونالیسم و آمریکاستیزی سوق داده و اوضاع را بدتر کند که این به هر دو طرف ضربه می‌زند (Dumbaugh, October 8, 2009).

چین پس از تشکیل سازمان جهانی تجارت تحت رهبری آمریکا، برنامه‌ریزی برای ورود به آن را آغاز کرد. این کشور پس از پایان مذاکرات دوجانبه با ایالات متحده و اتحادیه اروپا توانست به سرعت مذاکرات دوجانبه با سایر کشورها را به نتیجه برساند. به دنبال آن، بقیه مذاکرات هم سریعاً با موفقیت به پایان رسید. البته در سال‌های نزدیک به الحاق، اتفاقاتی مثل بمباران سفارت چین در بلغراد توسط آمریکا، سقوط هواپیمای جاسوسی آمریکا بر فراز تنگه تایوان، و اعلام برنامه‌های دولت بوش در مورد سیستم دفاع موشکی دشواری‌هایی در روابط چین و آمریکا ایجاد کرد، اما نهایتاً آمریکایی‌ها از ممانعت در برابر الحاق چین خودداری کردند. آنها از همان نیمه اول دهه ۱۹۹۰ و به خصوص پس از آغاز به کار دولت بیل کلینتون که فاز نوینی از تلاش برای بازسازی اقتصاد آمریکا و رهبری اقتصاد جهان آغاز گردید، به توسعه فعالیت‌های تجاری با کشورهای جهان سومی مستعد و روبه رشد از جمله چین تمایل بیشتری پیدا کرده بودند. ایالات متحده به چند دلیل مهم زیر از عضویت چین در سازمان جهانی تجارت حمایت کرد:

الف. عضویت چین با جمعیت یک میلیارد و چند صد میلیون نفر در سازمانی که داعیه فعالیت در گستره جهانی دارد، گام بزرگی در راستای توسعه جهانی تجارت آزاد به شمار می‌آید؛

ب. چین مجبور می‌شد تا حد زیادی از تعرفه‌های گمرکی خود بکاهد و موانع غیرتعرفه‌ای را حذف کند. این کار بر مبنای توافق دوجانبه نوامبر ۱۹۹۹ فرصت‌های فراوانی را در اختیار شرکت‌های آمریکایی فعال در بازار چین به همراه داشت؛
ج. آمریکا می‌توانست از سازوکار حل و فصل اختلافات این سازمان به مثابه ابزاری برای جلوگیری و یا حداقل محدودسازی فعالیت شرکت‌های چینی سازنده کالاهای تقلبی استفاده کند؛ و

د. این امید وجود داشته که با عضویت چین در سازمان روند اصلاحات اقتصادی این کشور شتاب پیدا کند و به تبع آن در میان‌مدت یا بلندمدت موجب اصلاحات سیاسی شود (قنبرلو، تابستان ۱۳۸۹: ۱۲۰-۱۱۹).

با توجه به اینکه ورود چین به سازمان جهانی تجارت ثمرات اقتصادی قابل توجهی برایش به دنبال داشت، انگیزه آن برای همکاری با قدرت‌های غربی بیشتر شد. نکته مهمی که در آستانه سده بیست و یکم مورد توجه چینی‌ها بوده این است که جهانی شدن شمشیری دولبه است که برای حداکثرسازی ثمرات و دفع یا کاهش عوارض آن بایستی در سطح قدرت‌های بزرگ همکاری صورت گیرد. در حالی که جهانی شدن فرصت‌های بزرگی برای رشد و توسعه چین فراهم کرده، در عین حال برخی تهدیدات امنیتی شامل تروریسم علیه آن را نیز افزایش داده است. بنا بر اعلام جیانگ زمین، چین در عصر جهانی شدن برای پیگیری سیاست خارجی مستقل صلح‌آمیز مصمم‌تر شده و در این راستا ضمن تأکید بر عدالت در نظم بین‌المللی پیگیر همکاری بین‌المللی (خصوصاً با ممالک غربی توسعه‌یافته) خواهد بود. بدین منظور، چین تلاش خواهد کرد بر تفاوت‌ها در سیستم‌های اجتماعی و ایدئولوژی‌ها فایق آید (Jiang, 2002: 46-49).

چینی‌ها که طی دهه ۱۹۹۰ به اشکال مختلف با چالش واگرایی و تروریسم مواجه بودند، با مشاهده حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دریافتند که چنین تهدیداتی در صورت انفعال و بی‌عملی ثبات و آرامش آنها را نیز به هم خواهد ریخت و پیشرفت اقتصادشان را مختل خواهد کرد. تحت چنین شرایطی بود که جیانگ اعلام کرد با جامعه بین‌الملل و آمریکا در برابر هر شکل از تروریسم همکاری خواهد کرد. البته بعدها چین با انتقاد

از یکجانبه‌گرایی دولت آمریکا در برخورد با مسأله تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی همکاری با آن را تنزل داد که این موجب نگرانی مقامات آمریکا بوده است. چین و آمریکا در تعریف مصادیق تروریسم و نحوه مبارزه با آن اختلاف نظر داشته‌اند. رهبران چین بر این نظر بوده‌اند که مبارزه مؤثر با چنین تهدیداتی مستلزم همکاری و مفاهمه بین‌المللی بوده و بایستی منطبق با هنجارهای بین‌المللی باشد. سناریوی بهره‌برداری سیاسی واشنگتن از شعار مبارزه با تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی موجب نگرانی آنها بوده است (← Kan, July 15, 2010).

سیاست پکن در حمایت از صلح و ثبات ضرورتاً به معنی همسویی دائمی این کشور با منویات آمریکا و غرب نبوده است. سران چین تحت عنوان چندجانبه‌گرایی بارها برنامه‌های مداخله‌گرانه آمریکا در امور کشورهای دیگر را- که عموماً به بهانه حفظ امنیت بین‌الملل طرح و اجرا می‌شوند- به چالش کشیده‌اند. چین در موارد مختلفی به عنوان مدافع کشورهای مخالف هژمونی آمریکا شامل ایران، کره شمالی، سودان و سوریه در برابر فشارهای غرب عمل کرده است. این قدرت نوظهور حاضر نیست در حل و فصل برخی مسایل جهانی مثل تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی، و قاچاق موارد مخدر مطابق خواست قدرت‌های غربی عمل کند (Zhao, Spring 2013: 117-118). از منظر دولت چین، این کشور از مسؤولیت‌های جهانی خویش شانه خالی نمی‌کند، بلکه به علت مخالفت با سیاست‌های زیاده‌خواهانه یا غلط دیگران از همراهی با آنها خودداری می‌کند.

مجموع نکات فوق، حکایت از این واقعیت دارند که سیاست درهای باز و ادغام چین در جهانی شدن به صلح‌آمیزتر شدن سیاست خارجی چین انجامیده است. این قضیه در واقع با ایده لیبرالیستی «توسعه وابستگی متقابل به مثابه محدود کننده جنگ» هماهنگ است. بنابراین، ایده دنگ مبنی بر نمایش چهره افتاده (low profile) در سیاست خارجی را می‌توان مکمل ضروری سیاست گشایش اقتصادی دانست. اصلاحات اقتصادی محصول نیاز جامعه چین به رفاه و آرامش بوده که در نتیجه آن آرامش‌طلبی به عرصه روابط خارجی تسری یافته است. چین با هنجارها و نهادهای بین‌المللی هماهنگ شده، با آنها همکاری دارد، و خود را در قبال صلح و امنیت بین‌الملل مسؤول می‌داند. خصوصاً، با ورود به سازمان جهانی تجارت، این کشور نشان داده که اولاً، میدان رقابت را اساساً در عرصه تجارت آزاد و توسعه اقتصادی- که مصداق سیاست ملایم است- تعریف کرده، و ثانیاً، از پذیرش تعهدات جاافتاده بین‌المللی- که مستلزم تغییراتی در

نهادهای داخلی است - نگرانی ندارد. طبیعتاً یک چنین سیاستی در صورتی ثمربخش خواهد بود که محیط بین‌المللی صلح‌آمیز باشد. به همین خاطر، چین خود را مدافع صلح و ثبات بین‌المللی نشان می‌دهد. مخالفت با یکجانبه‌گرایی و مداخله‌گرایی آمریکا نیز با این استدلال صورت می‌گیرد که آن را تهدید کننده صلح و آرامش بین‌المللی می‌داند.

۷. اصلاحات به مثابه محرک رقابت توسعه‌طلبانه

از منظر رئالیستی، سیاست چین در حمایت از نظم و ثبات جهان تحت‌الشعاع پروژه قدرت‌یابی آن در عرصه سیاست بین‌الملل قرار داشته است. روند گشایش و خیز اقتصادی، دولت چین را در شرایطی قرار داد که برای پیروزی در بازی رقابت اقتصادی مجبور به تعامل فعال و مستمر با کشورهای دیگر شد. اما این تعامل زمینه فرصت‌طلبی و نفوذطلبی سیاسی را تقویت کرد. به عبارت دیگر، سیاست درهای باز منجر به حذف سیاست قدرت نشد، بلکه سازوکار پیگیری آن را عوض کرد. برای درک این موضوع لازم است روند ادغام چین در جهانی شدن مورد توجه قرار گیرد. به طور کلی، چین از نظر گشایش اقتصادی و ایفای نقش در فرایند جهانی شدن تاکنون سه مرحله مهم را در سه دهه طی کرده است:

۱. **مرحله گشایش اولیه:** در این مرحله ضمن تشویق تولید و صادرات، بازار چین به روی سرمایه‌گذاری خارجی از جمله کمپانی‌های چینی مستقر در خارج گشوده شد.
۲. **مرحله ورود به نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی:** در این مرحله گشایش اقتصادی تعمیق شده و پیوند نزدیکتری با اصل رقابت‌پذیری برقرار می‌کند، به نحوی که ضرورت ورود فعالانه به مجمع‌ها، ترتیبات، و رژیم‌های بین‌المللی احساس می‌شود.
۳. **مرحله تلاش برای کسب جایگاه برتر جهانی:** دستاوردهای چشمگیر دو مرحله پیشین سطح رقابت اقتصادی چین را به سطح رقابت قدرت‌های اقتصادی برتر جهان ارتقا می‌دهد. به این ترتیب، چین در دهه آغازین سده بیست و یکم به بسیج هر چه بیشتر منابع و عوامل روی می‌آورد تا بتواند با تسریع یا حفظ سرعت بالای رشد اقتصادی‌اش گوی سبقت را از رقبای خویش و در رأس آنها آمریکا برآید (Pang, March 2009: 246-247).

آنچه طی سه مرحله فوق قابل توجه بوده، این است که با توسعه سیاست گشایش اقتصادی تدریجاً هم زمینه تعامل بین‌المللی، فرصت‌طلبی، و نفوذطلبی چین بخاطر نیاز

فزاینده به عوامل تولید و بازارها مساعدتر شده، و هم انگیزه این کشور برای رقابت با قدرت‌های اقتصادی رقیب بیشتر گردیده است. به عنوان نمونه، در جریان جنگ ایران و عراق که دو کشور جهان سومی وارد جنگی مخرب با یکدیگر شده بودند، چین بجای تلاش برای بازگشت صلح و ثبات به منطقه به فکر استفاده از فرصت‌های ناشی از جنگ بود. در همان نیمه اول دهه ۱۹۸۰ گزارش‌هایی منتشر شد مبنی بر اینکه چین از ابتدای جنگ به تسلیح هر دو کشور ایران و عراق اقدام کرده است. ایران طی هشت سال جنگ مقداری از ادوات جنگی ساخت چین را که به عراق فروخته شده بود، در میدان جنگ به دست آورد. در نیمه دوم این دهه با افزایش حمایت تسلیحاتی چین از ایران از جمله موشک‌های موسوم به کرم ابریشم رویکرد فرصت‌طلبانه این کشور آشکارتر شد. این اقدام موجب شد آمریکا از ترس پیروزی ایران به تجهیز غیرمستقیم عراق ادامه داد. ریچارد مورفی معاون وزیر امور خارجه وقت آمریکا حتی اعلام کرد که ایران می‌تواند از موشک‌های چینی برای ناامن کردن تنگه هرمز استفاده کرده و منطقه را ناامن کند. از این رو، آمریکا در سال‌های پایانی جنگ برای مدتی تحریم‌هایی نظیر تعلیق ارسال تکنولوژی پیشرفته به چین را به اجرا درآورد (شاهنده، زمستان ۱۳۷۴: ۱۰۱۶-۱۰۱۳).

در دهه ۱۹۸۰ چین ضمن ادامه کمک به برخی کشورهای جهان سومی عمدتاً آفریقایی، به یکی از دریافت کنندگان کمک‌های بین‌المللی بدل شد. به منظور استفاده بهتر از فرصت‌ها، این کشور در سال ۱۹۸۰ وارد بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول شد؛ نهادهایی که قبلاً ابزارهای مالی امپریالیستی به حساب می‌آمدند. در این دهه، چین با دریافت ۵/۵ میلیارد دلار برای ۵۲ پروژه به عنوان یکی از بزرگترین گیرندگان وام‌های بانک جهانی در جهان معرفی شد. دنگ اگرچه از سیاست حمایت از جنبش‌های انقلابی ضدامپریالیستی در جهان سوم عقب‌نشینی کرد، اما به شکل عمل‌گرایانه و فرصت‌طلبانه‌ای در میان ممالک جهان سوم نفوذ کرد و با هدف کسب نفوذ سیاسی و اقتصادی، به آنها تسلیحات و تکنولوژی‌های نظامی تحویل داد. ایران، عراق، پاکستان، الجزایر، سوریه، و عربستان سعودی از جمله کشورهایی بودند که مورد توجه چین قرار گرفتند (Mitchell and McGiffert, 2007: 17-18).

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، چین طرح‌های هدفمندی برای مقابله با هژمونیکسم آمریکا آغاز کرد. نفوذ اقتصادی و سیاسی هر چه بیشتر در جهان در حال توسعه را می‌توان محور این طرح دانست. از اولین برنامه‌های پکن همگرایی با آسه‌آن و تلاش

برای نفوذ هژمونیک در آن بود که سیر موفقیت‌آمیزی داشت. در جریان بحران مالی آسیای جنوب شرقی، در حالی که ارزش پول همسایگان بحران‌زده سقوط کرده بود، پکن از کاهش ارزش یوان خودداری کرد. بهبود اعتبار منطقه‌ای و بین‌المللی برای چین به قدری اهمیت داشت که حتی کندی رشد سال ۱۹۹۸ مانع از استمرار این تصمیم نشد. تصمیم پکن حاوی این پیام بود که در حالی که دیگران (خصوصاً ژاپن) نمی‌توانند به سهم خود بار مسئولیت بازسازی و نجات اقتصاد منطقه را به دوش کشند، چین در قبال شرایط حساس ممالک پیرامونی‌اش احساس مسئولیت کرده و به همین خاطر از خودبینی تنگ‌نظرانه پرهیز می‌کند (Goldstein, December 2001: 845).

سیاست نسبتاً مشابهی در مورد تشکیل گروه شانگهای پنج و سپس سازمان همکاری شانگهای اتخاذ شد. آسیای مرکزی و روسیه علاوه بر بازار مصرف برای کالاهای چینی جذابیت‌های دیگری نظیر ذخایر فراوان نفت و گاز دارد. با توجه به رشد اقتصادی سریع چین در دو دهه پایانی سده بیستم که موجب نیاز روزافزون آن به بازار و منابع انرژی شد، نفوذ چین در آسیای مرکزی و روسیه می‌تواند در حفظ رونق اقتصاد چین مؤثر باشد. این منطقه که در همسایگی زمینی چین قرار دارد، کمتر از مناطق دیگری چون خاورمیانه در معرض نفوذ آمریکا قرار دارد. اما اهداف نفوذ چین در منطقه مذکور فراتر از نیازهای اقتصادی بوده و در عمل نیز همکاری اقتصادی به تشکیل نوعی بلوک سیاسی-امنیتی با متشکل شدن دو قدرت بزرگ شرقی یعنی چین و روسیه منجر شده است. این در واقع برآیندی از سیاست چین در تقویت چندجانبه‌گرایی و چندقطبی کردن جهان است. به علاوه، چین از طریق تشکل شانگهای به دنبال کنترل مؤثرتر بر تمایلات واگرایانه در تبت و سینکیانگ بوده که گفته می‌شود به نحوی تحت حمایت آمریکا قرار داشته‌اند (واعظی، زمستان ۱۳۸۹: ۱۸۳-۱۷۶).

یکی دیگر از میدان‌های پرمباحثه برنامه توسعه‌طلبانه پکن آفریقا بوده که در آن سرمایه‌گذاری و نفوذطلبی چین به رقابتی تنگاتنگ با ایالات متحده انجامیده است. تسلط بر بازار مصرف، فضاهای سرمایه‌گذاری، و منابع طبیعی غنی این قاره برای دو قدرت مهم بوده و به خصوص احاطه بر منابع انرژی آفریقا به محور اصلی رقابت دو قدرت تبدیل شده است. از سال ۱۹۹۳ با تبدیل شدن چین به واردکننده خالص نفت احتمال بروز سناریوی بحران انرژی و آثار سوء آن بر اقتصاد چین قوت گرفت. از سال ۲۰۰۰ که دور جدیدی از سیر صعودی نرخ رشد اقتصادی و به تبع آن تقاضای فزاینده به انرژی در چین آغاز شد، اهمیت دسترسی متناسب به منابع انرژی بیش از پیش

افزایش یافت. از این رو، چینی‌ها ادامه رونق اقتصاد خویش را به کنترل منابع جدید انرژی منوط دانستند که در این راستا مکان‌هایی مثل قاره آفریقا مورد توجه قرار گرفت. آفریقا علاوه بر منابع انرژی، مزیت‌های دیگری چون فضاهای سرمایه‌گذاری، بازار گسترده، و سایر منابع طبیعی پرفایده دارد. از سال ۲۰۰۰ فعالیت‌های تجاری و سرمایه‌گذاری چین در آفریقا به سرعت گسترش یافت، به طوری که امروزه به یکی از بزرگترین شرکای اقتصادی قاره تبدیل شده است. به موازات رشد بده-بستان‌های اقتصادی و سیاسی چین با ممالک آفریقایی، آمریکا نیز تلاش مشابهی را در دستور کار قرار داد. آفریقا به میدانی تبدیل شد که در آن چین هژمونی آمریکا را بدون درگیری مستقیم به چالش می‌کشد (← Carmody and Owusu, 2007).

سیاست خاورمیانه‌ای چین از دیگر موارد تعارض‌انگیز در مناسبات چین و آمریکا است. در دوره اصلاحات، به موازات توسعه همکاری‌های اقتصادی چین با کشورهای خاورمیانه اعم از اعراب، ایران، ترکیه، و اسرائیل نفوذ سیاسی پکن نیز در منطقه رو به افزایش بوده است. این کشور در عین حال تمایلی برای ورود به منازعات منطقه نشان داده و معمولاً بی‌طرف ظاهر شده است. اعمال نفوذ فزاینده چین در خاورمیانه حساسیت واشنگتن به عملکرد چین را برانگیخته است. در آمریکا باور گسترده‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه چین به طور هدفمند از دولت‌های مخالف آمریکا در نقاط مختلف جهان از جمله خاورمیانه حمایت می‌کند. با این حال، آمریکایی‌ها به روشنی می‌دانند که نفوذ چین در منطقه محدود به مخالفان آمریکا نبوده، بلکه دوستان نزدیکی چون اعضای شورای همکاری خلیج [فارس]، اردن، و اسرائیل را نیز دربرمی‌گیرد. مشکل اصلی این است که منازعات پرهزینه آمریکا با برخی کشورهای منطقه فرصت بزرگی در اختیار پکن قرار داده که این در نهایت به هزینه‌های آمریکا افزوده است. چین حتی در مناقشات میان قدرت‌های بزرگ نیز محتاطانه موضع می‌گیرد. در جریان حمله ۲۰۰۳ آمریکا به عراق، چین در حالی که مخالف اقدام آمریکا بود، ضعیف‌تر از قدرت‌های مخالف دیگر شامل فرانسه، آلمان، و روسیه موضع‌گیری کرد. در قضایای دیگری نظیر مسأله هسته‌ای ایران نیز چین اعتدال را رعایت کرده و از ورود به بازی‌های پرهزینه خودداری کرده است. در کنار این‌ها، چین روند نفوذ اقتصادی سیاسی‌اش را ادامه داده و استراتژی خیزش بی‌سر و صدای خود را پیگیری کرده است. در سال‌های اخیر مواضع مخالفتی چین در برابر آمریکا آشکارتر به نظر می‌رسد. نمود چشمگیر قضیه در فوریه ۲۰۱۲ اتفاق افتاد که در آن چین به همراه روسیه قطعنامه

شورای امنیت سازمان ملل در محکومیت دولت بشار اسد بخاطر نقض حقوق بشر را وتو کرد. در سال قبل نیز چین با یک قطعنامه تحریمی علیه رژیم سوریه مخالفت کرده بود. این اقدام علاوه بر ناخرسندی دولت آمریکا، ابراز انزجار معترضان سوریه و هواردان آنها در دیگر کشورها علیه چین را در پی داشت. اگرچه پکن از این اقدام تحت عنوان عدم دخالت در امور داخلی دیگر کشورها دفاع کرده، اما بخش گسترده‌ای از افکار عمومی جهان چنین عدم دخالتی را حرکتی ضداخلاقی، ضدانسانی و معارض با صلح و آرامش بین‌المللی تلقی کرده‌اند. وتوی قطعنامه سوریه هشتمین وتوی چین از زمان ورود به شورای امنیت در سال ۱۹۷۱ است. با توجه به اینکه چهار مورد از وتوها بین سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۲ اتفاق افتاده، به نظر می‌سد چین در موضع‌گیری علیه خواسته‌های آمریکا و غرب جسورتر شده است (← Sofer, March 8, 2012).

البته در تعاملات اقتصادی مستقیم دو کشور نیز چالش‌های مختلفی وجود داشته است. یک مشکل مهم در روابط تجاری چین و آمریکا به منطبق سیاست ارزی چین بازمی‌گردد. تصمیم‌گیران و فعالان تجاری آمریکا معتقدند با توجه به سیاست ارزی خاص چین که با ارزش‌گذاری پایین نرخ یوان در برابر دلار همراه بوده، جریان تجارت بین دو کشور به ضرر آمریکا از توازن خارج می‌گردد. به نظر آنها، تثبیت ارزش یوان در برابر دلار، آن هم با نرخی که به طور تصنعی ارزش یوان را پایین‌تر از حد طبیعی نگه می‌دارد، نوعی حمایت‌گرایی غیرمعارف تلقی می‌شود که صنایع مختلفی را در آمریکا متضرر می‌سازد. منتقدان آمریکایی برآنند که سیاست ارزی چین از سوی سایر اقتصادهای آسیای شرقی تقلید شده و آثار مشابهی برای آمریکا به دنبال داشته است. همچنین، آنها معتقدند چین به پشتوانه ذخایر ارزی انبوهش قابلیت بالایی برای ثبات‌سازی دارد. مقامات دولت آمریکا تاکنون بارها چین را به اتهام رفتار تجاری سوءاستفاده‌جویانه سرزنش کرده‌اند (قنبرلو، تابستان ۱۳۸۹: ۱۲۵-۱۲۴).

از مجموع نکات فوق‌الذکر این نکته استنتاج می‌شود که در پس چهره آرام و سیاست صلح‌گرایانه چین انگیزه قدرتمندی برای پیگیری منافع مادی و ارتقاء آن به جایگاه برتر جهانی وجود دارد. این نکته مقوم دیدگاه رئالیستی جان میرشایمر در مورد خیزش چین است. به نظر میرشایمر، خیزش اقتصادمحورانه و صلح‌طلبانه چین در آینده به بازی قدرت آشکاری بین این کشور و ایالات متحده تبدیل خواهد شد. روش چین این است که به قدرت اقتصادی اولویت داده و فعلاً به دنبال تفوق نظامی نیست، هر چند که امکان تغییر جهت به سمت نظامی‌گری وجود دارد. همان طوری که آمریکا

هژمونی‌جویی خویش را از نیمکره غربی آغاز کرد، چین نیز ابتدا در صدد تسلط بر آسیاست و به همین منظور تلاش می‌کند شکاف قدرت خویش با همسایگان خصوصاً ژاپن و روسیه را به نفع خودش حداکثرسازی کند. به همان دلیل که آمریکا ضعف نظامی همسایگان شامل کانادا و مکزیک را ترجیح می‌دهد، چین نیز خواهان همسایگانی است که از توان نظامی ضعیف‌تری برخوردار باشند. از سوی دیگر، چین در حال حرکت به سمت کاهش نفوذ آمریکا در آسیاست، همان‌طوری آمریکا نیز در سده نوزدهم دفع نفوذ قدرت‌های اروپایی از نیمکره غربی را ضروری دید. بنابراین، انتظار می‌رود چین از «دکترین مونروئه» خاص خویش برای دفع رقبا استفاده کند. این سیاست قبلاً در دهه ۱۹۳۰ توسط ژاپن به اجرا درآمد، ولی به نتیجه نرسید. در حال حاضر نیز آمریکا در پی توسعه نفوذ در ممالک همسایه چین است تا از طریق آنها هژمونیسم چین را مهار کند (Mearsheimer, April 2006: 160, 162).

۸. نتیجه‌گیری

تا پیش از آغاز اصلاحات، چین دارای یک سیستم اقتصادی برنامه‌ریزی شده متمرکز بود. به موازات آن، چینی‌ها در عرصه سیاست خارجی نیز یک رویکرد غالباً ایدئولوژیک و تا حدی تنش‌زا داشتند. پس از به قدرت رسیدن اصلاح‌طلبان زمینه برای یک تحول اساسی در سیستم اقتصادی چین فراهم شد. اصلاح‌طلبان بر این باور بودند که خیزش مؤثر و پایدار کشورشان در عرصه جهانی مستلزم تجهیز به یک اقتصاد قدرتمند، پویا، و پیشرو است. این نیز میسر نخواهد بود مگر با تحول سیستم اقتصادی کشور از حالت متمرکز به سمت حالت بازاری و رقابتی. دولت اصلاحات به رهبری دنگ در قالب «سیاست درهای باز» به دوره انزوای اقتصادی در عرصه بین‌الملل پایان داد. ضمن اینکه حدی از کنترل‌های دولت کمونیست حفظ شد، به تدریج محدودیت‌ها در برابر کالاها و سرمایه‌های خارجی کاهش یافت و بنگاه‌های چینی وارد رقابتی فعال با رقبای داخلی و خارجی شدند. با این روند، اقتصاد چین با سرعت چشمگیری در ریل مدرنیزاسیون و توسعه قرار گرفت، به نحوی که تدریجاً سطح رقابت آن به رده قدرت‌های اقتصادی جهان رسید.

اینکه گشایش فضا و خیزش اقتصادی چه تأثیری بر سیاست خارجی چین گذاشته، سؤال است که این مقاله در پی پاسخ به آن بود. آنچنان که واقعیت‌های جاری حکایت کرده و اغلب ناظران تحولات سیاست خارجی چین گواه می‌دهند، توسعه اقتصادی به

محافظه‌کاری و عملگرایی رهبران چین در روابط خارجی منجر شده و احساس مسئولیت آنها را در برابر نظم و ثبات سیستم بین‌الملل افزایش داده است. چین با رژیم‌های بین‌المللی تحت نفوذ و رهبری آمریکا هماهنگ شده و در مقام بزرگترین شریک اقتصادی آمریکا به تعامل مسالمت‌آمیز با آن گرایش یافته است. این روند در واقع مؤید تئوری لیبرالیستی در مورد تأثیر تجارت آزاد بر روابط بین‌الملل است که بر مبنای آن تجارت آزاد موجب صلح‌آمیز شدن روابط خارجی دولت‌ها می‌گردد. اما وجه نسبتاً پنهان سیاست خارجی چین که بعضاً ادعا می‌شود در آینده ملموس‌تر خواهد شد، این است که توسعه اقتصادی و سیاست درهای باز زمینه خیزش قدرت ملی چین را در عرصه جهانی فراهم کرده و از زاویه دیگری آن را به بازی قدرت کشانده است. از این منظر رئالیستی، چین با وجود ظاهری محافظه‌کار، تدریجاً به دنبال تغییر وضع موجود بین‌الملل است. مهمترین نشانه این قضیه نحوه تقابل چین در برابر هژمونیکسم آمریکاست. اگرچه ادعای چین این است که هژمونیکسم آمریکا می‌تواند صلح و امنیت بین‌الملل را مورد تهدید قرار دهد، اما واقعیت این است که خود چین عملاً وارد رقابت هژمونیک با آمریکا شده است. تلاش این کشور برای نفوذ اقتصادی و سیاسی از آسیا فراتر رفته و به نحو فزاینده‌ای مناطق دیگر جهان شامل خاورمیانه، آمریکای لاتین، و آفریقا را در بر گرفته است. بنابراین، چین دولتی است که به دنبال تغییر وضع موجود سیستم بین‌الملل است و این تغییر خواهی ممکن است در آینده شکل ستیزه‌جویانه‌ای به خود بگیرد.

پی‌نوشت

۱. متوسط رشد سالانه چین در سال‌های بین ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۸ حدود ۶ درصد برآورد شده است. البته اختلاف برآوردها در مورد شاخص‌های مربوط به تولید ناخالص داخلی دوره مائو بیشتر است. گفته می‌شود که مقامات چین در این دوره به دلایل سیاسی در مورد پیشرفت‌های اقتصادی کشورشان اغراق می‌کردند. طبق برآورد اگنس مدیسون (Agnus Maddison) اقتصاددان و محقق این موضوع، بین سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۸ متوسط رشد سالانه واقعی تولید ناخالص داخلی چین ۴/۴ درصد می‌باشد (Morrison, December 3: 2013, 17).

۲. طبق آمار بانک جهانی تولید ناخالص داخلی چین به قیمت‌های جاری از بالای ۳۶۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به حدود ۱/۰۷۷ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۰ رسید. متوسط رشد واقعی

تولید ناخالص داخلی در دهه ۱۹۹۰/۳ ۱۰ درصد گزارش شده است (شاهنده و طاهایی، ۱۳۸۳: ۲۲۹).

۳. در متن چاپ شده این مقاله برای نام نویسنده (James C. Hsiung) از معادل فارسی «جیمس هیسانگ» استفاده شده است.

منابع

چیانگ، جیمز^۳ (زمستان ۱۳۷۲) «سیاست خارجی چین و تشنج زدایی در روابط چین شوروی» ترجمه محمود حقیقی، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، دوره ۳۰، ش. ۰، ۱۸۳-۱۶۷.

دفتر مطالعات اقتصادی (تیر ۱۳۸۵) «مروری بر تجربه مناطق آزاد تجاری-صنعتی در چین» گزارش پژوهشی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، شماره مسلسل ۷۸۶۵.

شاهنده، بهزاد (زمستان ۱۳۷۴) «سیاست خاورمیانه‌ای چین با تکیه بر درهای باز» *فصلنامه خاورمیانه*، ش. ۷، ۱۰۳۸-۱۰۱۱.

شاهنده، بهزاد و سید جواد طاهایی (۱۳۸۳) *چین نو: دنگ شیاء پینگ و اصلاحات*، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.

صباغیان، علی (پاییز و زمستان ۱۳۸۶) «تأثیر جهانی شدن بر روند الحاق چین به سازمان جهانی تجارت» پژوهش‌های تجارت جهانی، ش. ۶ و ۷، ۲۴-۱.

قنبرلو، عبدالله (تابستان ۱۳۸۹) «مناسبات اقتصادی آمریکا-چین و آثار آن بر امنیت ملی ایران» *مطالعات راهبردی*، ش. ۴۸، ۱۴۰-۱۱۳.

واعظی، محمود (زمستان ۱۳۸۹) «اهداف و منافع چین و روسیه در سازمان همکاری شانگهای» *مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز*، ش. ۷۲، ۲۰۰-۱۶۵.

Carmody, Pádraig R. and Francis Y. Owusu (2007) "Competing Hegemons? Chinese versus American Geo-Economic Strategies in Africa" *Political Geography*, Vol. 26, No. 5, 504-524.

Chinability (Last page update: November 5, 2011) "GDP Growth in China 1952-1911" Retrieved December 28, 2013, from: www.chinability.com/GDP.htm.

Dumbaugh, Kerry (October 8, 2009) "China- U.S. Relations: Current Issues and Implications for U.S. Policy" *Congressional Research Service*, CRS Report for Congress, Retrieved December 26, 2013, from: www.fas.org/sgp/crs/row/R40457.pdf.

- Ge, Wei (July 1999) "Special Economic Zones and the Opening of the Chinese Economy: Some Lessons for Economic Liberalization" *World Development*, Vol. 27, No. 7, 1267-1285.
- Goldstein, Avery (December 2001) "The Diplomatic Face of China's Grand Strategy: A Rising Power's Emerging Choice" *The China Quarterly*, No. 168, 835-864.
- Jiang, Zemin (2002) *Speech on the 16th National Congress of the Central Committee of the Chinese Communist Party*, Nov. 18, 2002, Beijing: People Press.
- Kan, Shirley A. (July 15, 2010) "U.S.-China Counterterrorism Cooperation: Issues for U.S. Policy" *Congressional Research Service*, CRS Report for Congress, Retrieved September 14, 2013, from: <http://www.fas.org/sgp/crs/terror/RL33001.pdf>.
- Li, Yanyan *et al* (2013) "Property Rights, Efficiency, and Options: A Dynamic Investigation on China's Land Institution's Evolutionary Path" *Journal of Chinese Economics*, Vol. 1, No. 1, 1-24.
- Liang, Wei (2007) "Bureaucratic Politics, Interministerial Coordination and China's GATT/WTO Accession Negotiations" Ka Zeng, ed., *China's Foreign Trade Policy: The New Constituencies*, London and New York: Routledge.
- Lin, Justin Yifu (2012) "China and the Global Economy" Reuven Glick and Mark M. Spiegel, eds, *Asia's Role in the Post-Crisis Global Economy*, 2011 Asia Economic Policy Conference Proceedings, San Francisco: Federal Reserve Bank of San Francisco.
- Mearsheimer, John J. (April 2006) "China's Unpeaceful Rise" *Current History*, Vol. 105, No. 690, 160-162.
- Mitchell, Derek and Carola McGiffert (2007) "Expanding the 'Strategic Periphery': A History of China's Interaction with the Developing World" Joshua Eisenman, Eric Heginbotham, and Derek Mitchell, eds, *China and the Developing World: Beijing's Strategy for the Twenty-First Century*, New York: M.E. Sharpe.
- Morrison, Wayne M. (December 17, 2013) "China's Economic Rise: History, Trends, Challenges, and Implications for the United States" *Congressional*

Research Service, CRS Report for Congress, Retrieved December 24, 2013, from: www.fas.org/sgp/crs/row/RL33534.pdf.

Pang, Zhongying (March 2009) "China's Non-Intervention Question" *Global Responsibility to Protect*, Vol. 1, No. 2, 237-252.

Sofer, Ken (March 8, 2012) "China and the Collapse of Its Noninterventionist Foreign Policy: Past Diplomatic Practices Collide with Rising Economic" *Center for American Progress*, Retrieved January 5, 2014, from: www.americanprogress.org/wp-content/uploads/issues/2012/03/pdf/china_nonintervention.pdf.

Tisdell, Clem (September 2009) "Economic Reform and Openness in China: China's Development Policies in the Last 30 Years" *Economic Analysis & Policy*, Vol. 39, No. 2, 271-294.

Yahuda, Michael (September 1993) "Deng Xiaoping: The Statesman" *The China Quarterly*, No. 135, 551-572.

Zhao, Suisheng (Spring 2013) "Chinese Foreign Policy as a Rising Power to Find Its Rightful Place" *PERCEPTIONS*, Vol. XVIII, No. 1, 101-128.

Zhu, Xiaodong (Fall 2012) "Understanding China's Growth: Past, Present, and Future" *Journal of Economic Perspectives*, Vol. 26, No. 4, 103-124.